

## مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت دوازدهم)

### حجت‌الله نیکویی

جناب آقای سوزنچی، از آن‌جا که قرار است این قسمت آخرین سخن من باشد و پس از این دیگر گفت‌وگو با شما را ادامه نخواهم داد، فقط به دو سه نکته از نوشتار اخیرتان اشاره می‌کنم و بحث را خاتمه می‌دهم. چراکه به نظرم در قسمت‌های پیشین نکته اصلی در بحث تحدی قرآن مورد بحث قرار گرفت و دیگر نیازی به ادامه نمی‌بینم. شما البته پس از مقاله من در نوبت خودتان هرچه لازم می‌دانید بگویید، ولی من، با آن‌که حق پاسخ‌گویی را برای خودم محفوظ می‌دانم، دیگر پاسخی نمی‌دهم. برویم سر اصل مطلب.

من در چند قسمت اخیر نمونه‌های متعددی از اشکالات متن قرآن را مطرح کردم و پاسخی نگرفتم (جز دو مورد در نوشتار اخیرتان که به آنها خواهم پرداخت). در قسمت دوازدهم از نوشتار خود در برابر نقدها و اشکالاتی که مطرح کردم، نوشته‌اید:

تمام این اشکالات شما در گیت حدیث، پاسخ مناسب دارد؛ ... قضیه کتاب «تناقض القرآن» فیلسوف، اسحاق کندی، را شنیده‌اید؟ او که معاصر امام حسن عسکری ع بود به خیال خودش تناقضات متعددی در قرآن یافته بود و مشغول تألیف کتابی در این زمینه بود؛ و وقتی پیغام امام ع به او رسید هرآنچه نوشته بود را آتش زد! (مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۴۲۴) مضمون پیغام امام تنها یک کلمه بود، آقای فیلسوف! شما کتاب تناقض قرآن را با رویکرد هرمنوتیک مفسر محور تألیف کردید، آیا احتمال نمی‌دهید اگر رویکرد خودتان را به مؤلف محور تغییر دهید، آنچه را شما تناقض دیدید از تناقض خارج شود؟

می‌بینم در برابر پرسش‌ها و نقدهای من به داستانی جعلی از کتاب «مناقب آل ابی‌طالب»! متوسل شده‌اید و گمان برده‌اید منطق امام حسن عسکری در این داستان چنان قوی بوده که شما هم با استفاده از همان منطق می‌توانید همه نقدهای مخالفان به متن قرآن را با یک ورد جادویی حل و بلکه منحل کنید و خود را از دامی که در آن گرفتار شده‌اید برهانید. بگذریم از این‌که خود داستان را هم درست نقل نکرده‌اید، اما باید بگویم خیر، دوست عزیز! اگر این داستان واقعی باشد، اتفاقاً نشانه عدم عصمت امام حسن عسکری است، چون منطق بحث

علمی را رعایت نکرده و با همان منطقی که به کار برده، خودش نیز محکوم می‌شود. کندی فیلسوف هم در عالم واقع آن قدر که در این داستان خیالی آمده، به لحاظ علمی و منطقی پیاده نبوده است. این داستان را شیعه‌ها ساخته‌اند تا امام خود را برتر از فیلسوف نشان دهند و گمان واهی برده‌اند که با سناریوی مذکور در آن به هدف خود می‌رسند؛ در حالی که متن این داستان در واقع نشان می‌دهد امام حسن عسکری با روشی ناسنجیده و غیرمنطقی به میدان کارزار با یک فیلسوف منتقد رفته است. ابتدا ببینیم متن داستان در خود کتاب مناقب به طور خلاصه چگونه است:

اسحاق کندی کتابی تألیف نمود به نام «تناقض‌های قرآن»! روزی یکی از شاگردان او به محضر امام حسن عسکری (ع) شرفیاب شد. هنگامی که چشم حضرت به او افتاد، فرمود:

آیا در میان شما مردی رشید وجود ندارد که گفته‌های استادان «کندی» را پاسخ گوید؟

شاگرد عرض کرد: ما همگی از شاگردان او هستیم و نمی‌توانیم به اشتباه استاد اعتراض کنیم.

امام فرمود: از این جا که برگشتی، به حضور استاد برو و به او بگو: آیا ممکن است گوینده قرآن از گفتار خود معانی‌ای غیر از آنچه شما حدس می‌زنید اراده کرده باشد؟ او در پاسخ خواهد گفت: بلی، ممکن است ... در این هنگام بگو شما چه می‌دانید، شاید گوینده قرآن معانی دیگری غیر از آنچه شما حدس می‌زنید، اراده کرده باشد و شما الفاظ او را در غیر معنای خود به کار برده‌اید؟ (به بیان دیگر: از کجا اطمینان پیدا کرده‌ای که مراد و منظور عبارات قرآن همان است که تو می‌گویی؟ شاید گوینده قرآن منظوری غیر از آنچه تو به آن رسیده‌ای داشته باشد و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد متکلم آن به کار می‌بری)

شاگرد به حضور استاد خود کندی رسید و سؤال امام را برای او نقل کرد. کندی تأملی نمود و گفت:

آری، هیچ بعید نیست. امکان دارد که چیزی در ذهن گوینده سخن باشد که به ذهن مخاطب نیاید و شنونده از ظاهر کلام گوینده چیزی بفهمد که وی خلاف آن را اراده کرده باشد.

فیلسوف عرب آنگاه متنبه شد و با درک واقعیت و توجه به اشتباه خود، دستور داد آتشی روشن کردند و آن چه را که به عقیده خود درباره «تناقض‌های قرآن» نوشته بود، تماماً سوزاند!

می‌توان داستان را چنین خلاصه کرد: یک فیلسوف غیرمسلمان (کندی) کتابی می‌نویسد و در آن پرسش‌ها و نقدهایی به قرآن را مطرح می‌کند. امام حسن عسکری از او می‌پرسد: شما چه می‌دانید، شاید گوینده قرآن معانی دیگری غیر از آنچه شما حدس می‌زنید، اراده کرده باشد و شما الفاظ او را در غیرمعنای خود به کار برده‌اید؟ (به بیان دیگر: از کجا اطمینان پیدا کرده‌ای که مراد و منظور عبارات قرآن همان است که تو می‌گویی؟ شاید گوینده قرآن منظوری غیر از آنچه تو به آن رسیده‌ای داشته باشد و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد متکلم آن به کار می‌بری). و بدین ترتیب فیلسوف گرامی ما متنبه می‌شود و به اشتباه خود پی می‌برد و همان‌جا کتاب خود را آتش می‌زند!

### نقد و بررسی داستان

ابتدا لازم است مقدمه‌ای را به عنوان قاعده‌ای کلی بیان کنم و آن این‌که: فهم غلط از یک سخن یا متن، همان‌طور که ممکن است باعث طرح سؤال و نقد و اشکال درمورد آن شود، ممکن است به خطا باعث تأیید و تصدیق نابجای آن هم بشود. یک متن شفاهی یا مکتوب را در نظر بگیرید که دونفر آن را شنیده یا خوانده‌اند و در برابر آن موضعی متفاوت با دیگری گرفته‌اند: اولی محتوای متن را تأیید و تصدیق کرده، و آن را پسندیده است؛ اما دومی محتوای متن را نادرست و مشتمل بر آموزه‌های غلط و ناسنجیده تشخیص داده و آن را نپسندیده است. به لحاظ عقلی و منطقی، و در یک نگاه ابتدایی و بی‌طرفانه احتمال «فهم غلط از متن» درمورد هر دو طرف دعوا وجود دارد؛ یعنی درست همان‌طور که انکار و مخالفت یکی ممکن است ناشی از فهم غلط از متن باشد، موافقت و تأیید دیگری هم ممکن است ناشی از فهم غلط متن باشد. به بیان دیگر این‌گونه نیست که فقط انکار و مخالفت با موضعی یا سخنی ریشه در بدفهمی داشته باشد، تأیید و تصدیق نیز ممکن است به خاطر بدفهمی باشد. این همان قاعده‌ای است که سازندگان داستان جعلی از آن غافل بوده و لذا یک‌طرفه رفته و به خاکی زده‌اند!

اینک بپردازیم به اشکال مهمی که در این داستان وجود دارد و آن این‌که کندی در پاسخ به سوال امام حسن عسکری می‌تواند (و باید) بگوید: بله این امکان یا احتمال هست! من بنا به قاعده عقلانیت و مشرب فیلسوفان هرگز خودم را معصوم نمی‌دانم و نمی‌گویم که محال است اشتباه فهمیده باشم. من البته به سخن شما احترام

می‌گذارم و تلاش می‌کنم بازهم بیشتر تأمل کنم. اما تا وقتی بر من معلوم نشود که متن را غلط فهمیده‌ام، نمی‌توانم پرسش‌ها و نقدها را کنار بگذارم. به تعبیر دیگر، شما اگر فکر می‌کنید که فهم من از فلان آیه نادرست بوده و همین سوءفهم باعث شده تا محتوای آن را نادرست یا در تعارض با آیه‌ای دیگر بدانم، باید با دلیل و منطق و تحلیل مبتنی بر قواعد تفسیری نشان دهید که معنای آیه چیز دیگری است، وگرنه:

همین سؤال را من از شما (امام حسن عسکری) می‌کنم! شما که متن آیه را درست می‌دانید و آن را تأیید می‌کنید، آیا احتمال نمی‌دهید که فهم نادرستی از آن داشته و همین فهم نادرست باعث شده تا آن را تأیید کنید؟ می‌بینید جناب سوزنچی عزیز؟ آخر این چه منطقی است؟ خوب در برابر هر مدعایی و هر استدلالی و هر تحلیل یا تفسیری می‌توان پرسید: آیا احتمال نمی‌دهی که غلط فهمیده‌ای و اشتباه می‌کنی؟ اما این پرسش گرهی را باز و دردی را دوا نمی‌کند. شما اگر فکر می‌کنید من اشتباه فهمیده‌ام، باید با استدلال و تحلیل منطقی نشان دهید که من در اشتباهم، وگرنه همین سؤال را من هم می‌توانم از شما یا هر کس دیگری بکنم. این که هنر نیست!

ممکن الخطا بودن آدمیان واقعیتهای بدیهی و مسلم است که دانستن آن نیاز به علم الهی و اتصال به عالم غیب و ماوراء ندارد. هر انسان عاقلی، هر قدر هم که عامی و کم‌سواد باشد، آن را می‌داند؛ اما این واقعیت آشکار و بدیهی عملاً هیچ مسئله علمی، فلسفی یا دینی را حل نمی‌کند. همان قدر که ممکن است من در نظراتم اشتباه کرده باشم، شما هم ممکن است اشتباه کرده باشید. حل مسائل و اختلافات علمی فقط و فقط با استدلال و تحلیل دقیق عقلی و منطقی امکان‌پذیر می‌شود. بنابراین طرح این واقعیت مسلم در منازعات علمی و عقلی یا دینی و مذهبی، لغو و بیهوده و در واقع بسیار ناسنجیده و نابجا است. سازندگان شیعی مسلک این داستان خیالی ظاهراً عقل‌شان به اینجا نمی‌رسیده که با جعل چنین داستان دروغی، به جای این که امام یازدهم خودشان را انسانی به لحاظ فکری عمیق و دقیق‌النظر نشان دهند، نقض غرض کرده‌اند!

از نشانه‌های جعلی بودن داستان این است که می‌گوید کندی فیلسوف با شنیدن سؤال امام حسن عسکری همان‌جا (یا دقیقاً بعد) متنبه شد و کتاب خود را آتش زد. آخر کدام عاقلی این گونه احمقانه عمل می‌کند؟ اگر واقعاً امام حسن عسکری چنین پیامی به او داده بود، کندی می‌بایستی در پاسخ به او پیام می‌داد که:

از تذکرتان سپاسگزارم. من به احترام شما در انتشار کتابم عجله نمی‌کنم و بیشتر تأمل می‌ورزم و می‌کوشم تا یک یا دو بار دیگر مطالب آن را بازنگری کنم. چنانچه بر من معلوم شود اشتباهی کرده‌ام، حتماً آن را تصحیح می‌کنم، ولی به صرف این که احتمال دارد خطایی کرده باشم (درحالی که آن خطا هنوز به نحوی مستدل بر من عیان نشده است)، دست از سخن خود نمی‌کشم و عقب‌نشینی نمی‌کنم. شما هم اگر فکر می‌کنید من آیات قرآن را غلط فهمیده‌ام، به جای این که ممکن الخطا بودن مرا به رُخم بکشید، خوب است با دلیل بگویید اشتباهم در کجاست. زیرا همان قدر که من ممکن است اشتباه کرده باشم، شما نیز ممکن است اشتباه کرده باشید.

اما برویم بر سر تقریری که شما از داستان آورده‌اید. شما سؤال (یا پیام) امام حسن عسکری خطاب به کندی را این طور نقل کرده‌اید:

مضمون پیغام امام تنها یک کلمه بود، آقای فیلسوف! شما کتاب تناقض قرآن را با رویکرد هرمنوتیک مفسر محور تالیف کردید، آیا احتمال نمی‌دهید اگر رویکرد خودتان را به مؤلف محور تغییر دهید، آنچه را شما تناقض دیدید از تناقض خارج شود؟

اما آیا واقعاً مضمون سخن امام حسن عسکری این بوده است؟ هرگز! پیام امام در قالب یک سؤال ساده و روشن این بوده که: آیا فکر نمی‌کنی ممکن است منظور مؤلف قرآن را درست نفهمیده باشی؟ همین و بس! شما خواسته‌اید سخن امام را با تعابیر روشنفکرانه امروزی بزرگ کنید و در قالبی روشنفکرانه ارائه دهید، ولی در واقع سخن امام را تحریف کرده‌اید.

از طرفی دیگر معنای سخن امام، مطابق متن داستان، کاملاً واضح و روشن است و حتی کم‌سوادترین افراد معنای آن را می‌فهمند، ولی آنچه شما به عنوان معنا و مضمون سخن امام آورده‌اید، اصولاً معنای روشنی ندارد. اما به هر حال باکی نیست، فرض کنیم معنای پیام و پرسش امام حسن عسکری دقیقاً همین بوده که شما می‌گویید. سلّمنا، ولی باز هم مشکلی حل نمی‌شود و همه نقدهایی که به داستان وارد کردم به قوت خود باقی می‌مانند. به بیان دیگر شما که مدعی هستید با تغییر روش تفسیر از «مفسر محور» به «مؤلف محور» تمام آن نقدها نقش بر آب می‌شوند، بفرمایید این گوی و این میدان! حضرتعالی خودتان با همان روش «مؤلف محور» پاسخ نقدها و اشکالات من و دیگران را بدهید تا ببینیم شاه‌کلید جادویی شما چه معجزه‌ای می‌کند!

## بررسی پاسخ شما به دو مورد از اشکالات قرآنی

شما از میان نقدها و پرسش‌های متعددی که در سه قسمت اخیر مطرح کردم فقط به دو مورد پاسخ دادید، اما پاسخ‌تان بسیار ناسنجیده است. من در قسمت قبل به مثل‌های قرآنی اشاره کردم و گفتم معنای روشنی ندارند و در اغلب آنها قیاس مع‌الفارق صورت گرفته و معلوم نیست چه نتیجه‌ای می‌توان از آنها گرفت. یکی از مواردی که به آن اشاره کردم، آیه ۲۹ سوره زمر بود که می‌گوید:

خداوند مثلی می‌زند از مردی [یا: برده‌ای] که چند شریک درباره او ستیزه‌جو و ناسازگارند و مردی [یا: برده‌ای] که [بی‌مدعی] ویژه یک مرد است. آیا این دو برابر و همانند هستند؟ سپاس خدای راست، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند.

در مورد این مثل قرآنی گفتم:

معلوم نیست که این مقایسه چه درسی به ما می‌دهد و «هم = آنها» چه کسانی هستند و چه چیزی را نمی‌دانند؟

شما در پاسخ گفته‌اید:

مثال بسیار واضحی خداوند زده است برای مقایسه انسان موحد و مشرک: مثال می‌زند کسی را [=مشرک] که به جای اینکه سر و کارش فقط با یک نفر باشد و فقط در مقابل یک نفر مسئول باشد، سر و کارش با چند نفر باشد که هیچ یک با دیگری کار ندارد و او باید پاسخگوی همه آن چند نفر باشد که آنها هریک ساز خودشان را می‌زنند. این تمثیل هم همان است که در فارسی هم می‌گوییم «نمی‌دانم به ساز کدامتان برقصم!» واقعا درک این خیلی سخت بود؟! واقعا انتظار دارید من در این گفتگو بیایم و ساده‌ترین تمثیلهای قرآنی را توضیح بدهم، توضیحی که در هر کتاب تفسیری‌ای براحتی یافت می‌شود؟!!

جناب سوزنچی عزیز، گویا به خاطر نگاه مؤمنانه‌تان مسائل را خیلی ساده و مختصر گرفته و حتی به پرسشی که مطرح کرده‌ام به هیچ وجه دقت نکرده‌اید. من کتاب‌های تفسیر را خوانده‌ام و آنچه شما با نقل قول از آنها گفته‌اید برایم ناآشنا نیست، اما با عرض پوزش از شما و مفسران محترم، این توضیحات به هیچ وجه مشکلی را

که مطرح کرده‌ام حل نمی‌کنند. شما (و مفسران قرآن) اتفاقاً آیه را کاملاً درست معنی می‌کنید، و هدف آن را هم خوب دریافته‌اید. اما گویا متوجه اشکالات آن نمی‌شوید!

آیه دو نفر را با هم مقایسه می‌کند: یکی از آنها کسی است که اولاً چند ارباب دارد و ثانیاً هریک از آن ارباب‌ها او را به کاری می‌گمارند. دومی کسی است که فقط یک ارباب دارد. حالا آیه سؤال می‌کند که آیا این دو یکسان هستند؟ یا به تعبیر دیگر آیا این دو وضعیت یکسانی دارند؟ و انتظار دارد که در پاسخ بگوییم: خیر! این دو وضعیت یکسانی ندارند و اولی که چند ارباب دارد در وضعیت دشوارتری به سر می‌برد، تا بعد نتیجه این شود که: پس موحد نسبت به مشرک وضعیت بهتری دارد، و نتیجه نهایی این که توحید بهتر از شرک است! اما اتفاقاً اشکال کار درست همین جا است: تمثیل نادرست، یا قیاس مع الفارق که باعث یک استنتاج نامربوط شده است! در این تمثیل چند خطای فاحش وجود دارد:

درست است که این دو نفر در شرایط یکسانی نیستند، اما چه کسی گفته که فرد دارای چند ارباب (مشرک) لزوماً در وضعیت دشوارتری نسبت به فرد دارای یک ارباب (موحد) است؟ آیه فقط یک حالت را در نظر گرفته و آن این که اربابان فرد اول، هرکدام مرتب فرامینی صادر می‌کنند و با هم دعوا دارند. در نتیجه آن فرد نمی‌داند به ساز کدام ارباب برقصد و همین او را در وضعیتی دشوار قرار می‌دهد. در حالی که چند حالت مختلف را در اینجا می‌توان فرض کرد:

**الف)** یک فرد چند ارباب دارد، اما اربابانش اولاً عاقل و عادل و مهربان هستند، ثانیاً تکالیف سختی بر دوش او نمی‌گذارند، و ثالثاً با هم هماهنگ‌اند. بنابراین مشکل خاصی برای او به وجود نمی‌آید. حالا همین فرد را که چند ارباب (با آن ویژگی‌ها) دارد، مقایسه کنید با فردی که فقط یک ارباب دارد، ولی اربابش فردی زورگو، متکبر و حيله‌گر و نیرنگ‌باز است که هرچند ادعای عدالت و مهربانی و رحم و عاطفه دارد، ولی در عمل بسیار بی‌رحم و سنگدل است و تکالیف سخت و متعددی بر دوش برده‌اش می‌گذارد و او را به خاطر کوچکترین خطایش سخت مجازات می‌کند. حالا با این فرض، کدام یک از این دو برده وضعیت بهتری دارند؟

آیه ۲۹ سوره زمر در تمثیل خود فرض را بر این قراردادده که به طور کلی و در همه حالات، برده‌ای که چند ارباب دارد، وضع و حالش نسبت به برده‌ای که فقط یک ارباب دارد، بدتر است، درحالی که این حکم کلی آشکارا نادرست است.

ب) اما بیاییم و فرض کنیم مقدمه تمثیل در آیه مورد بحث (درمورد اربابان بشری) به طور کلی درست است، یعنی در هر صورت فردی که چند ارباب دارد، نسبت به فردی که فقط یک ارباب دارد، وضع و حال بهتری دارد. بسیار خوب، اما آیا به همین قیاس می‌توان نتیجه گرفت: فردی که فقط یک خدا را می‌پرستد، در هر صورت نسبت به کسی که چند خدا را می‌پرستد، وضع و حال بهتری دارد؟ هرگز! به هیچ وجه لزوماً چنین نیست. این قیاس به شدت مع الفارق است! اینها از یک سنخ نیستند و هیچ ربطی به یکدیگر ندارند. فرض کنید من مشرک هستم به این معنا که به جای الله شما خورشید و ماه و ستارگان را می‌پرستم. خوب حالا مگر خدایان من فرمانی برای من صادر می‌کنند که باید به آن عمل کنم؟ پاسخ منفی است. من فقط آنها را به عنوان خدایان نور و روشنایی می‌پرستم و با آنها راز و نیاز می‌کنم و چیزهایی را از آنها می‌خواهم، همین و بس! در اینجا من مشرکم، ولی آیا وضع و حالم بدتر از شمای موحدی است که خدایی آن‌چنانی (الله) با آن دستورات مهیب را می‌پرستید؟ به بیان دیگر مشرک بودن لزوماً به این معنا نیست که فرد چند خدای فرمان‌دهنده را پرستد.

ج) اما فرض کنیم آیه می‌خواهد فقط درمورد همین نوع شرک به روش تمثیلی استدلال کند. اما باز هم قیاس مع الفارق است، چراکه خدایان (در مقام خدایی) با انسان‌ها (در مقام ارباب) قابل قیاس نیستند. فرض بر این است که خدایان به لحاظ اوصاف کمال در اوج خود هستند، و بنابراین مانند چند ارباب که در یک برده با هم شریک‌اند عمل نمی‌کنند تا آن برده در تنگنای سخت گرفتار شود. گویی پیش فرض آیه این است که اولاً اگر کسی (برده‌ای) چند ارباب داشته باشد، اربابانش حتماً و قطعاً دستورات مکرر و متعارضی صادر می‌کنند و برده بیچاره بی‌تردید در تنگنایی سخت و آزاردهنده گرفتار می‌شود. اما مگر خدایان را می‌توان با اربابان بشری قیاس گرفت؟ به هیچ وجه! آنها بنا به فرض خدا هستند با اوصاف کمال، و بنده خود را درک می‌کنند.



د) اصولاً کدام مشرک را در جهان می‌شناسید که از وضعیت خود شاکی و نالان است و می‌گوید: عجب گرفتاری شدم! نمی‌دانم به ساز کدام‌یک از خدایانم برقصم؟ فکر نمی‌کنید تمثیل آیه علاوه بر نادرست بودن، اصولاً لغو و بیهوده است و مصداق خارجی (یا کاربرد عملی) نداشته و ندارد؟

اکنون متوجه شدید که متن آیه ۲۹ سوره زمر چقدر مخدوش، و تمثیلی که آورده تا چه حد پرت و بی‌ربط است؟

و اما آیه ۳۵ سوره نور

متن آیه چنین است:

خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی ستاره‌ای درخشان است که از درخت مبارک زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند...

من گفتم این آیه می‌خواهد معنای «نور بودن خدا» را با استفاده از روش تمثیل یا مثل آوردن برای ما به نحوی روشن‌تر بیان کند. سپس پرسیدم:

شما چیزی از این آیه فهمیدید؟ آیا خواندن این آیه می‌تواند ما را به تصور درست‌تر، دقیق‌تر و عمیق‌تری از مفهوم «خدا» یا «نور خدا» برساند؟ به تفاسیر مختلف مراجعه کنید و سردرگمی مفسران را تماشا کنید!

شما در پاسخ نوشته‌اید:

تمثیل آیه نور را مثال زده‌اید. یکی از شیرین‌ترین و جذاب‌ترین تمثیل‌های قرآن را که کتابها درباره‌اش نوشته شده است و فیلسوفی مثل ملاصدرا فقط یک کتاب حدود ۲۰۰ صفحه‌ای درباره همین آیه نوشته و دهها نکته لطیف و دقیق وجودشناسی و معرفت‌شناسی از این آیه استخراج کرده، مثال می‌زنید و می‌گویید مفسران چیزی از آن نفهمیده‌اند! در عجبم که در عین این‌که این اندازه از مطالب ساده تفسیری بی‌اطلاعی چه پر ادعا سخن می‌گویید!

جل الخالق! باز هم به جای این که دقت کنید تا ببینید اشکالی که مطرح کرده‌ام کدام است، طبق معمول مرا متهم به بی‌اطلاعی کرده‌اید! جناب سوزنچی عزیز! یک بار دیگر پرسشی را که ناظر بر این آیه مطرح کرده‌ام بخوانید تا پرت و پلاگویی‌های امثال ملاصدرا در تفسیر این آیه را به رخ من نکشید! گمان باطل می‌کنید که من تفاسیر مفسران را نخوانده‌ام و خبر ندارم که در تفسیر این آیه چه آشفته‌بازاری راه انداخته‌اند. آخر دوست عزیز این که در تفسیر این آیه کتاب‌ها نوشته شده (و یک موردش کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای ملاصدرا) است، مشکل مبهم و نامفهوم بودن آیه را حل می‌کند؟ کدام مفسری با رعایت اصول و قواعد تفسیر (یا به قول شما روش تفسیری مؤلف‌محور) توانسته معنایی واضح و روشن از آن به دست دهد؟ همه سخن در این است که اولاً این جا نیز اختلاف و تشتت آراء میان مفسران موج می‌زند (و همین روشن‌ترین دلیل بر ابهام شدید آیه، و بلکه نامفهوم بودن آن است) و ثانیاً همه مفسران با تکلفات حیرت‌آورشان که در مواردی واقعاً مضحک است، نهایتاً به تفسیر ذوقی و سلیقه‌ای، بر مبنای حدس و گمان روی آورده‌اند. من در برابر این آیه از شما پرسیدم:

شما خودتان چیزی از این آیه می‌فهمید؟

اما گویا شما معنای سؤال واضح مرا هم نفهمیدید، چون به جای این که خودتان (با روش تفسیری به اصطلاح مؤلف‌محورتان) معنای آیه را برای من و مخاطبان روشن کنید و بگویید که از این آیه چه می‌فهمید، به صحرای سینا زده‌اید و از تعداد کتاب‌هایی که در تفسیر آن نوشته شده است سخن می‌گویید!؟ من سؤال خودم را تکرار می‌کنم: جناب سوزنچی عزیز! شما خودتان آیه را (با روش تفسیری مؤلف‌محور) برای مخاطبان تفسیر کنید و بگویید از آن چه می‌فهمید؟ از این واضح‌تر؟

آزمونی عملی برای روش به اصطلاح مفسر‌محور شما

من در قسمت‌های قبل نقدهایی به متن قرآن را مطرح کردم و پرسش‌هایی را پیش کشیدم که به هیچ کدام جز دومورد از مثل‌های قرآنی پاسخ ندادید، و پاسخ‌تان به این دومورد هم بسیار ضعیف و ناسنجیده بود و در واقع به معنای واقعی کلمه اصلاً پاسخی نداده‌اید! شما پیام امام حسن عسکری به کندی را چنین معنی کردید:

مضمون پیغام امام تنها یک کلمه بود، آقای فیلسوف! شما کتاب تناقض قرآن را با رویکرد هرمنوتیک مفسر محور تالیف کردید، آیا احتمال نمی‌دهید اگر رویکرد خودتان را به مؤلف محور تغییر دهید، آنچه را شما تناقض دیدید از تناقض خارج شود؟

بسیار خوب! پس شما اولاً همه نقدها و اشکالات قرآنی را که از سوی مخالفان و منتقدان مطرح می‌شوند ناشی از فهم غلط آنها از متن قرآن می‌دانید، ثانیاً یکی از مهم‌ترین و اصلی‌ترین عوامل این بدفهمی را هم در این می‌دانید که آنها قرآن را با روش «مفسر محور» تفسیر می‌کنند، و ثالثاً کلید حل معما را نیز در این می‌دانید که مخالفان و منتقدان قرآن روش تفسیری «مفسر محور» را کنار بگذارند و به جای آن به روش «مؤلف محور» روی بیاورند. اکنون اینجانب به عنوان یکی از منتقدان قرآن از شما به عنوان یک مفسر قرآن رسماً درخواست می‌کنم روش تفسیری «مؤلف محور» را به صورت تجربی به من و امثال من آموزش دهید! چگونه؟ با پاسخ گویی به مواردی از نقدها و اشکالات قرآنی با همین روش! بگذارید با چند مثال منظور خودم را روشن کنم:

(۱) آیه ۳۹ سوره الرحمن درباره روز قیامت می‌گوید:

فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌ

در آن روز هیچ جن و انسی درباره گناهانش مورد سؤال قرار نمی‌گیرد

معنای آیه واضح است و ابهامی ندارد. مطابق این آیه در روز قیامت هیچ کس در قبال گناهانش مورد سؤال و بازخواست قرار نمی‌گیرد. پاره‌ای از مفسران در تفسیر این آیه به آیاتی اشاره کرده‌اند که در واقع دلیل عدم سؤال و بازخواست در روز قیامت را توضیح می‌دهند، از جمله آیه ۴۱ الرحمن که می‌گوید: «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...» یعنی «در آن روز گناهکاران به سیمایشان شناخته شوند...»، یا مثلاً آیاتی که از شهادت اعضا و جوارح در روز قیامت سخن می‌گویند، مانند آیه ۲۴ سوره نور و آیات ۲۰ و ۲۱ سوره فصلت. به بیان دیگر گویی با وجود این دو عامل (شناخته شدن به چهره و شهادت اعضا و جوارح بدن) نیازی به سؤال و بازخواست از مجرمان و گناهکاران نیست.

اما آیات متعددی از قرآن با صراحت تمام می‌گویند: در روز قیامت همه جن و انس به خاطر گناهانشان مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرند! مانند اعراف/ ۶، حجر/ ۹۳ و ۹۲، نحل/ ۵۶، عنکبوت/ ۱۳، صافات/ ۲۴ - ۲۲ و این یک تناقض آشکار است. برای مثال به آیه ۶ سوره اعراف نگاه کنید:

فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ

البته ما هم از امتها که پیامبران به سویشان آمدند و هم از پیغمبران آنها بازخواست خواهیم کرد.

مطابق این آیه تمام مردم از همه امت‌ها و حتی پیامبران مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرند (توجه کنید که مطابق آیات متعددی از قرآن برای همه امتها پیامبر فرستاده شده است).

همین‌طور مطابق آیات ۹۲ و ۹۳ سوره حجر:

فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ

قسم به خدای تو که همه آنها را به خاطر آنچه کرده‌اند سخت بازخواست و مؤاخذه خواهیم کرد.

مطابق آیه ۲۴ سوره صافات نیز خدا در روز قیامت به مأموران دستور می‌دهد تا جلوی گناهکاران را بگیرند و آنها را جهت سؤال و بازخواست متوقف کنند:

وَيَقْفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ

و (در موقف حساب) نگاهشان دارید که باید به خاطر اعمالشان مورد سؤال و بازخواست قرار گیرند

بنابراین در اینجا با تناقضی آشکار در متن قرآن مواجه هستیم. حالا شما نشان دهید که با روش تفسیر «مؤلف‌محور» معلوم می‌شود که من معنای آیات را غلط فهمیده‌ام و اساساً تناقضی میان آنها نیست.

۲) آیات متعددی از قرآن حاکی از این هستند که انسان هیچ اراده و اختیار آزادی ندارد و اراده خدا بر همه اعمال و حرکات و سکنتات و سرنوشت او سایه افکنده است، و این یعنی جبر مطلق. به تعدادی از این آیات اشاره می‌کنم:

**الف)** به آیات ۲۹ و ۳۰ سوره انسان بنگرید:

إِنَّ هَذِهِ تَذَكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ...

این آیات پند و تذکری است، پس هر که (سعادت و حُسن عاقبت) بخواهد، راهی به سوی خدای خود پیش گیرد. و شما (راه حق را) اراده نخواهید کرد (یا نخواهید خواست) مگر این که خدا بخواهد ...

آیه ۲۹ می‌گوید: هر کس بخواهد (یا اراده کند) که عاقبت به‌خیر شود، باید راه راست را برود. اما آیه بعد تذکر مهمی می‌دهد و آن این‌که: شما هرگز نخواهید خواست (یا اراده نخواهید کرد) مگر این که خدا بخواهد (یا اراده کند)؛ یعنی اول باید «خدا بخواهد و اراده کند» تا شما بتوانید «بخواهد و اراده کنید»! به بیان دیگر «تا خدا اراده نکند و نخواهد، شما هم اراده نخواهید کرد و نخواهید خواست». این یعنی جبر مطلق!

**ب)** عین همین مضمون (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) در آیه ۲۹ سوره تکویر آمده است.

فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ وَمَا يَذْكُرُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ...

پس هر که بخواهد (یا اراده کند)، پند می‌گیرد. [اما] پند نخواهند گرفت مگر این که خدا بخواهد (یا اراده کند) که پند بگیرند.

معنای آیات کاملاً واضح است و نیاز به توضیح و تفسیر ندارد.

**ج)** مطابق انعام/ ۱۱۱ و یونس/ ۱۰۰ حتی ایمان آوردن انسان‌ها با خواست و اراده خدا و به اذن اوست! یعنی اگر خدا نخواهد و اراده نکند، کسی نمی‌تواند ایمان بیاورد! نتیجه منطقی آیات فوق این است که اگر برای مثال کسانی مشرک می‌شوند، در واقع خدا خواسته و اراده کرده که مشرک شوند و اتفاقاً همین مضمون در آیات متعددی از خود قرآن آمده است، از جمله آیه ۱۰۷ سوره انعام که درباره مشرکان با صراحت تمام می‌گوید:

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا

اگر خدا نمی‌خواست، آنها مشرک نمی‌شدند

یعنی آنها با خواست و اراده خدا مشرک شده‌اند. خدا اراده کرده و خواسته تا آنها مشرک شوند! اگر خدا نمی‌خواست و اراده نمی‌کرد، آنها مشرک نمی‌شدند!

(د) آیه ۱۳۷ سوره انعام نکته بسیار مهمی را بیان می‌کند:

وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاءَهُمْ لِيُرُدُّوهُمْ وَلِيَلْبَسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ

و بت‌ها در نظر بسیاری از مشرکان، عمل کشتن فرزندان را نیکو جلوه داده تا آن‌که آنان را با این عمل هلاک سازند و در دین‌شان به غلط و اشتباه اندازند. و اگر خدا می‌خواست چنین نمی‌کردند، ...

این آیه ابتدا می‌گوید: بت‌ها باعث گمراهی و فریب خوردن مشرکان و کشتن فرزندان‌شان می‌شدند؛ اما در انتهای آیه ناگهان جمله مهمی می‌آید و آن این‌که: وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا فَعَلُوهُ یعنی: «اگر خدا می‌خواست چنین نمی‌کردند!» یعنی خدا خواسته و اراده کرده است که مشرکان فریب بخورند و فرزندان خودشان را به پای بت‌ها قربانی کنند! اگر خدا نمی‌خواست، آنها نه فریب می‌خورند و نه فرزندان خود را قربانی می‌کردند!

(ه) آیات ۲۳ و ۲۴ سوره کهف نیز صراحتی انکارناپذیر دارند، نگاه کنید:

وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ

و هرگز درباره چیزی مگو که من آن کار را فردا خواهم کرد، مگر آن‌که ابتدا بگویی «اگر خدا بخواهد»

مطابق این آیه شما فقط زمانی می‌توانید کاری را انجام دهید که خدا بخواهد و اراده کند! در غیر این صورت اگر بگویید «فلان کار را می‌خواهم انجام دهم» درواقع خدا را به خنده انداخته‌اید! تا خدا نخواهد، شما هیچ کاری نمی‌توانید بکنید، و اگر هم بخواهد و اراده کند که شما کاری را انجام دهید، حتماً و قطعاً انجام خواهید داد. درواقع خواست و اراده خداست که تعیین می‌کند شما چه کاری را انجام می‌دهید یا نمی‌دهید.

**تناقضی آشکار:** تا اینجا همه این آیات (و دهها آیه دیگر) آشکارا حکایت از جبر مطلق می‌کنند. اما این‌ها را آوردم تا به یک تناقض دیگر در متن قرآن اشاره کنم و آن این‌که در آیه ۱۴۸ سوره انعام می‌خوانیم:

سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ  
حَتَّى ذَاقُوا بَأْسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ

آنان که مشرک شدند خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست ما و پدرانمان مشرک نمی‌شدیم و چیزی را  
حرام نمی‌کردیم. بدین گفتار، پیشینیان ایشان نیز تکذیب (رسل) کردند تا آن‌که طعم عذاب ما را  
چشیدند. بگو: آیا شما بر این سخن مدرک قطعی دارید تا به ما ارائه دهید؟ همانا شما پیروی جز از  
خیالات باطل نمی‌کنید و جز به گزافه و دروغ سخن نمی‌گویید.

(شبهه همین مضمون در نحل / ۳۵ و زخرف / ۲۰ نیز تکرار شده است).

مشرکان می‌گویند: «اگر خدا نمی‌خواست، ما مشرک نمی‌شدیم» و خدای قرآن سخن آنها را گزافه و دروغ  
می‌شمارد و خشمگین می‌شود و آنها را تهدید به عذاب می‌کند و از آنها دلیل و مدرک می‌خواهد! اما گویا  
یادش رفته که این سخن به اصطلاح دروغ و گزاف را خودش در زبان آنها گذاشته است! یعنی مشرکان در  
درواقع دارند همان چیزی را می‌گویند که خدای قرآن خودش بارها گفته است، مانند تمام آیات حاکی از جبر  
در بالا، به‌ویژه آیه ۱۰۷ سوره انعام (که با صراحت تمام می‌گوید: وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا، یعنی: اگر خدا  
می‌خواست، آنها مشرک نمی‌شدند). به بیان دیگر دلیل و مدرک سخن مشرکان در خود آیات قرآن است!

خوب حالا جناب سوزنچی عزیز از شما می‌خواهم با همان روش به اصطلاح مؤلف محوری که گمان می‌کنید  
کلید حل همه این اشکالات و تناقض‌های قرآنی است، مواردی را که تاکنون در چند قسمت اخیر و در این جا  
آوردم حل کنید تا من نیز همین روش را در عمل از شما بیاموزم؛ در غیر این صورت تمام ادعاهای شما از نوع  
«خود گویی و خود خندی خود مرد هنرمندی» محسوب می‌شود! مثنی ادعای بی‌دلیل، آن‌هم در کوچه‌های  
خلوت!

در نوشته‌های اخیرتان در برابر نقدهای من به قرآن گفته‌اید:

امثال اشکالات شما و بلکه خیلی قویتر از آنها قرن‌هاست که مطرح شده و پاسخ داده شده و به تاریخ

پیوسته است و شما در زباله‌دان تاریخ می‌توانید آنها را مطالعه کنید!

این نیز مصداق دیگری از سر و صدا راه انداختن در کوچه خلوت است! ادعاهای دروغ و پوچ ناشی از توهم مفرط و خیال‌بافی بیمارگونه! دوست عزیز، چشمان خود را باز کنید و از خواب زمستانی بیدار شوید تا ببینید مردم و به‌ویژه قشر جوان و تحصیل‌کرده چگونه فوج فوج از اسلام خارج می‌شوند. دوران ادعاهای یک‌طرفه در کوچه‌های خلوتی که فقط خودتان بودید و عده‌ای عوام از همه‌جایی خبر گذشته است! برای شما دوران خوشی بود، ولی تمام شد! سالیان درازی است که به برکت ماهواره و اینترنت و سایت‌ها و شبکه‌های اجتماعی دست‌خالی شما روحانیان رسمی رو شده و حنایتان دیگر رنگی ندارد. پس این قدر لاف‌گزار نزنید. دانشجویان و پژوهشگران و علاقمندان برای این ادعاهای دروغ و لاف‌های گراف‌تره هم خرد نمی‌کنند. برایتان متأسفم ولی آنها دیگر مقلد نیستند. در نظر آنها آنچه به زباله‌دان تاریخ پیوسته چیز دیگری است که خودتان بهتر از من می‌دانید.

از آنجا که باقی مطالب‌تان فقط به درد منبر می‌خورد، وقت خودم و خواننده محترم را برای پاسخ‌گویی به آنها تلف نمی‌کنم.